

### خبرها

معرفی نامزدهای انجمن بازیگران آمریکا

## جای خالی تام هنکس مریل استریپ و دنیل دی لوئیس



**بخش فرهنگی** – نامزدهای جایزه انجمن بازیگران سینما و تلویزیون آمریکا معرفی شدند. این جایزه یکی از معیارهای مهم برای حدس زدن برنده جایزه اسکار است.

به گزارش خبرآنلاین، پس از معرفی نامزدهای جوایز انجمن بازیگران آمریکا مشخص شد که کمدی درام «سه بیلبورد بیرون از اینگ، میزوری» سهم بیشتری از سایر رقبا دارد و پیشتاز این رقابت است.

«سه بیلبورد بیرون از اینگ، میزوری» داستان مادری است که ناامیدانه تلاش می‌کند قاتل دخترش را به شیوه خود به دست عدالت بسپارد. فرانسیس مک‌دورمند برای بازی در این فیلم نامزد جایزه بهترین بازیگر زن شد. وودی هرلسون و سم راکول هر دو در رشته بهترین بازیگر مرد نقش مکمل نامزد جایزه شدند و گروه بازیگران فیلم نیز جداگانه نامزد دریافت جایزه شد.

دیگر ستاره شب معرفی نامزدهای انجمن بازیگران سینما و تلویزیون آمریکا فیلم «لیدی برد» به کارگردانی گر تا گرویک بود. این فیلم در سه رشته نامزد دریافت جایزه شد. سیرشا

رونان در رشته بهترین بازیگر زن و لوری متکالف در رشته بهترین بازیگر زن نقش مکمل نامزد دریافت جایزه شدند و دیگر نامزدی فیلم در رشته بهترین گروه بازیگری بود.

دیگر آثار یی در چند رشته نامزد دریافت جایزه شدند می‌توان به «شکل آب»، «برو بیرون»، «من، تونیا» و «بیمار بزرگ» اشاره کرد.

بیی شک بزرگترین نام‌های غایب در میان نامزدهای جوایز انجمن بازیگران سینما و تلویزیون آمریکا، بازیگران فیلم‌های «نخ خیالی» (Phantom Thread) به کارگردانی پل توماس اندرسون و «پست» به کارگردانی استیون اسپیلبرگ هستند. بزرگانی از جمله مریل استریپ، تام هنکس و دنیل دی‌لوئیس برای بازی در این فیلم‌ها در این شاخه‌ای نامزد جایزه نتندند.

در میان آثار تلویزیونی بازیگران «دروغ‌های کوچک بزرگ» بیش از باقی درخشیدند. نیکول کیدمن، لارا درن و ریس ویتerspون هر سه برای بازی در این سریال نامزد دریافت جایزه شدند.

برندگان جایزه انجمن بازیگران آمریکا روز ۲۱ ژانویه معرفی خواهند شد.

### نامزدهای جایزه انجمن بازیگران آمریکا

#### بخش سینمایی

بهترین بازیگر مرد: تیموتی شلمی در «با نام خودت صدایم کن»، جیمز فرانکو در «هنرمند فاجعه»، دنیل کالویا در «برو بیرون»، گری اولدمن در «تاریک‌ترین ساعت»

بهترین بازیگر زن: جودی دنچ در «ویکتوریا و عدل»، سالی هاوکینز در «شکل آب»، فرانسیس مک‌دورمند در «سه بیلبورد بیرون از اینگ، میزوری»، مارگو رابی در «من، تونیا»، سیرشا رونان در «لیدی برد»

بهترین بازیگر مرد در نقش مکمل: استیو کارل در «تبرد جنسیت‌ها»، ویلم دفو در «پروژه فلوریدا»، وودی هرلسون در «سه بیلبورد بیرون از اینگ، میزوری»، ریچارد جنکینز در «شکل آب»، سم راکول در «سه بیلبورد بیرون از اینگ، میزوری»

بهترین بازیگر زن در نقش مکمل: مری جی بلائیژ در «Mudbound»، هانگ چائو در «کوچک شدن»، هالی هانتز در «بیمار بزرگ»، آلیسون جنی در «من، تونیا»، لاری متکالف در «لیدی برد»

بهترین گروه بازیگر: «بیمار بزرگ»، «برو بیرون»، «لیدی برد»، «Mudbound»، «سه بیلبورد بیرون از اینگ، میزوری»

بهترین گروه بدلکاری: «راننده بیبی»، «دانکرک»، «لوگان»، «نبرد برای سیاره میمون‌ها»، «زن شگفت‌انگیز»

بخش تلویزیونی

بهترین بازیگر مرد در سریالی کوتاه یا فیلم تلویزیونی: بندیکت کامربچ در «شرلوک»، جف دنلیز در «بی‌خدا»، رابرت دنیرو در «جادوگر دروغ‌ها»، جفری راش در «تابغه»، الکساندر اسکارسگارد در «دروغ‌های کوچک بزرگ»

بهترین بازیگر زن در سریالی کوتاه یا فیلم تلویزیونی: لارا درن در «دروغ‌های کوچک بزرگ»، نیکول کیدمن در «دروغ‌های کوچک بزرگ»، جسیکا لنگ در «جدال: بت و جون»، سوزان ساراندن در «جدال: بت و جون»، ریس ویتerspون در «دروغ‌های کوچک بزرگ»

بهترین بازیگر مرد در سریالی درام: جیسون بیتمن در «اوزارک»، استرلینگ کی براون در «این ما هستیم»، پیتر دینکلج در «بازی تاج و تخت»، دیوید هابر در «چیزهای عجیب‌تر»، باب اودنکرک در «هپتره با سال تماس بگیر»

بهترین بازیگر زن در سریالی درام: مایلی بابی براون در «چیزهای عجیب‌تر»، کلر فوی در «تاج»، لارا لینی در «اوزارک»، الیزابت ماس در «سرگذشت ندیمه»، رابین رایت در «خانه پوشالی»

بهترین بازیگر مرد در سریالی کمدی: آنتونی اندرسون در دیوید در «زیاد دوق‌زده نشو»، ویلیام اچ میسی در «بی‌شرم»، مارک مارون در «GLOW»

بهترین بازیگر زن در سریالی کمدی: آژو ادویا در «تارنچی مد تازه است»، الیسون بری در «GLOW»، جین فوندا در «گریس و فرانکی»، جولیا لوییس درافوس در «معاون جیس‌جمهور»، لیلی تاملین در «گریس و فرانکی»

## {فر هنگ و هنر }

### خطابه نوبل کازوئو ایشی گورو

# ژاپن من در ذهنم وجود دارد

**ترجمه: ته‌مینه‌سماوی**

اگر شما در پاییز سال ۱۹۷۹ در کنار من می‌بودید، ممکن بود در مورد جایگاه اجتماعی و حتی نژادی من دچار مشکل می‌شدید. من ۲۴ ساله بودم. ظاهر من ژاپنی به نظر می‌رسید، اما بر خلاف اکثر مردان ژاپنی که در آن روزها در بریتانیا دیده می‌شدند، من موهای بلندی تا‌شانه‌هایم و یک سیبل افتاده همانند راهزنان داشتم. تنها مساله‌ای که در مورد لهجه من در سخنرانی‌هایم قابل تشخیص بود، این بود که انگار کسی هستم که در شهرهای جنوب انگلیس به دنیا آمده‌ام. آنجا یک وقت‌هایی آهسته صحبت می‌کنند که مختص دوره هیبیی‌ها بود. اگر حرف می‌زدیم ممکن بود حرف‌مان درباره فوتبالیست‌های هلند باشد یا آخرین الیوم باب دیلن یا شاید سالی که همراه با افراد بی‌خانمان لندن کار می‌کردم. وقتی که به ژاپن اشاره کردید و در مورد فرهنگش از من پرسیدید، احتمالا متوجه بی‌قراری و بی‌تابی در ظاهر من برای کمشوری شدید که از زمان ترک آن

در سن پنج سالگی دیگر در آن یا نگذاشته‌ام حتی برای تعطیلات.

در آن پاییز، من همراه با یک کوله پشتی، گیتار، یک ماشین تحریر قابل حمل باکستون نورفولک به یک روستای کوچک انگلیسی رسیدم که یک آسیاب آبی قدیمی و مزارع یک‌دستی اطرافش بود. من به آنجا رفتم چون برای گذراندن یک دوره یک ساله نویسندگی خلاق در دانشگاه شرق آنجلیا پذیرفته شده بودم. دانشگاه ۱۰ مایل با شهر نورویچ فاصله داشت، اما من ماشین نداشتم و شاید فقط می‌توانستم به آنجا یک سرویس اتوبوس بود که تنها در هنگام صبح، زمان نهار و یکبار در شب فعالیت می‌آمد و می‌رفت. اما خیلی زود متوجه شدم که با سختی‌های زیادی مواجه نیستم: من بیش از دو بار در هفته به دانشگاه نمی‌رفتم. اتفاقی در یک خانه کوچک اجاره کردم که متعلق به یک مرد ۳۰ ساله بود که همسرش او را ترک کرده بود. بدون شک، برای او خانه پر از خاطرات رویاهای خراب شده‌اش بود یا شاید فقط می‌خواست از من دوری کند؛ در هر صورت، من برخورد چندانی با او نداشتم. به عبارت دیگر، پس از زندگی غم‌انگیزی که در لندن داشتم، در اینجا من با سکوت و تنهایی غیرمعمولی مواجه شدم که مرا به یک نویسنده تبدیل کرد.

در حقیقت اتاق کوچک من همانند اتاق نویسنده‌های کلاسیک نبود. سقف‌ها شیب داشتند و حس ترس از فضای بسته را به آدم القا می‌کردند. اگر بر روی نوک انگشتان پا می‌ایستادم، از پنجره امتداد زمین‌های شخم‌زده را از فاصله دور می‌دیدم. یک میز کوچک بود که ماشین تحریر و چراغ رومیزی‌ام بر روی آن قرار داشت. بر روی زمین به جای تخت، یک فوم صنعتی به شکل

مستطیل بزرگ وجود داشت که باعث می‌شد هنگام خواب حتی در شب‌های خیلی سرد نورفک عرق کنم. در این اتاق دو داستان کوتاه را که در طول تابستان نوشته بودم، به دقت ویرایش کردم تا مطمئن شوم آن‌ها به اندازه کافی خوب هستند تا به هم‌کلاسی‌های جدیدم نشان دهم. یک مک کلاس ۶ نفره بودیم، یک‌بار دو هر دو هفته همدیگر را ملاقات می‌کردیم. در آن موقع من یادداشت‌های دیگری هم به شکل داستان می‌نوشتم، همراه نمایشنامه‌ای رادیویی که به بی‌بی‌سی دادم اما نپذیرفتند. در حقیقت، زمانی که بیست ساله بودم قصد داشتم یک ستاره راک شوم، اما جاه‌طلبی‌های ادبی من به تازگی شکوفا شده بودند. دو داستانم را در حالی ویرایش می‌کردم که اضطراب داشتم که در دانشگاه پذیرفته شده‌ام یا نه. یکی از داستان‌ها در مورد یک پیمان انتحاری محرب بود، دیگری درباره‌ی مبارزات خیابانی در اسکاتلند، جایی‌که من بعضی وقت‌ها در یک انجمن کارگری فعالیت می‌کردم. داستان‌های خیلی خوبی نبودند. من یک داستان دیگر را شروع کردم. درباره یک نوجوان که گریه‌اش را مسموم می‌کند، و مثل داستان‌هایم، در بریتانیای امروز می‌گذشت. سپس یک شب، در هفته سوم یا چهارم در آن اتاق کوچک دیدم درباره شهر تولدم ناگازاکی در

روزهای آخر جنگ جهانی دوم می‌نویسم.

من باید به این موضوع اشاره کنم که اتفاق شگفت‌آوری برایم رخ داد. امروزه، جو غالب چنین است که غریزه یک نویسنده جوان مشتاق با یک میراث فرهنگی مختلط می‌تواند ریشه‌های خودش را در کار کشف کند. اما آن زمان چنین نبود. هنوز چند سال از انفجار ادبیات «چندفرهنگی» بریتانیا گذشته بود… از مارگارت درابل می‌توان به نام رمان‌نویس پیشگام جوان بریتانیایی یاد کرد؛ از نویسندگان مسن‌تر اریس مرداک، کینگزلی آمیس، ویلیام گلدینگ، آنتونی بریجس، جان فولز بودند. کتاب‌های نویسندگان خارجی مانند گابریل گارسیا مارکز، میلان کوندرا یا خورخه لوئیس بورخس تعداد کمی خواننده داشت، نام آن‌ها حتی برای خوانندگان مشتاق هم ناشناخته بود.

محیط ادبی آن زمان این‌گونه بود وقتی که اولین داستان ژاپنی را به پایان رساندم، با تمام وجود حس کردم که وارد مسیر جدیدی شده‌ام. اما بلافاصله به این فکر افتادم که آیا این حرکت به عنوان یک افراط یا زیاده‌روی دیده نمی‌شود، اگر من سریعاً به موضوعات عادی برنگردم. پس از اینکه دچار تردید شده شروع به نشان دادن داستان به اطرافیانم کردم و من امروز باید واقعا از واکنش‌های دلگرم‌کننده هم‌کلاسی‌هایم، استادانم، مالکولم بردبری، آنجلا کارتر و رمانویس پل بیلی قدرانی کنم. اگر آن‌ها نظر مثبتی نسبت به نوشته‌هایم نداشته‌ام احتمالا هرگز دیگر درباره ژاپن نمی‌نوشتیم. پس از آن، من به اتاقم بازگشتم و نوشتم و نوشتم. در طول زمستان ۱۹۷۹–۸۰ و بهار تقریبا فقط با پنج هم‌کلاسی‌ام، خورابار فروش روستا و دوست دخترم لورنا (که امروز همسر من است) که هر آخر هفته به دیدنم می‌آمد در ارتباط بودم. زندگی متعادلی نبود، اما در آن چهار یا پنج ماه توانستم نسبی از زمان اولم را «منظر پریدرنگ تپه‌ها» را که درباره سال‌های پس از انفجار بمب اتمی در ناگازاکی بود، تکمیل کنم. من به یاد دارم که در طول این دوره ایده‌هایی برای داستان کوتاه داشتم که مورد ژاپن نبود، اما فقط به دنبال علاقه‌ام رفتم.

آن ماه‌ها به من بسیار سخت گذشت، اما بدون تحمل آن سختی‌ها هرگز یک نویسنده نمی‌شدم. پس از آن، گاهی اوقات به خودم نگاه می‌کردم و می‌پرسیدم: چه اتفاقی در رخ داده است؟ آن انرژی غیرعادی و عجیب کجا رفته است؟ نتیجه من این بود که در آن موقعیت از زندگی‌ام، درگیر حفظ ثبات خودم می‌شدم. برای توضیح این موضوع باید کمی به عقب برگردم.

من که آوریل سال ۱۹۶۰ در سن پنج سالگی با والدین و خواهرانم به شهر گیلدفورد در ساری، منطقه‌ای ژرمن‌نشین در جنوب لندن آمدم. پدرم یک محقق دانشمند بود، یک اقیانوس‌شناس که برای دولت بریتانیا کار می‌کرد. ماشینی که او اختراع کرد، امروز بخشی از مجموعه دائمی موزه علم در لندن است. عکس‌هایی که کمی بعد از رسیدن ما گرفته شدند انگلیسی را نشان می‌دهد که دوره‌اش تمام شده است. مردها پولیور پشمی یقه هفت با کراوات می‌پوشیدند، ماشین‌ها هنوز تخته منحرک و چرخ اضافه در پشت داشتند. پینت‌زها، انقلاب جنسی، اعتراضات دانشجویی و «چندگانگی فرهنگی» همه وجود داشتند. دیدن یک خارجی از فرانسه یا ایتالیا به اندازه کافی عجیب بود، چه برسد به یک ژاپنی.

من همراه با خانواده‌ام در یک کوچه بن بست با ۱۲ خانه زندگی می‌کردیم. جایی که جاده‌های آسفالت به پایان می‌رسید و حومه شهر آغاز می‌شد. در کمتر از پنج دقیقه با پای بیاده به مزرعه می‌رسیدید و گاوها بین مزارع حرکت می‌کردند. شیر گاوها را با اسب و گاری تحویل می‌دادند. یک منظره معمولی که من از روزهای اولم در انگلستان به یاد می‌آورم، جوجه‌تینی‌ها، این مخلوقات بامزه و تندوتیز شبزی که در آنجا بسیار زیاد هستند در طول شب زیر چرخ ماشین‌ها له می‌شدند. صبح زود آن‌ها را کنار جاده می‌گذاشتند تا رفتگران جمع‌شان کنند. همه‌ی همسایه‌های ما به کلیسا می‌رفتند و وقتی که با بچه‌ها بازی می‌کردم متوجه شدم که آن‌ها قیل از غذا خوردن دعا می‌کنند. من یکشنه‌یها به مدرسه می‌رفتم و برای مدت طولانی در گروه کر کلیسا آواز می‌خواندم. در سن ۱۰ سالگی اولین رهبر ژاپنی گروه آوازخوانی گیلدفورد شدم. به مدرسه ابتدایی محلی می‌رفتم، من تنها بچه غیرانگلیسی احتمالا کل تاریخ این مدرسه بودم. از سن ۱۱ سالگی با قطار به مدرسه راهنمایی شهر مجاور می‌رفتم. هر صبح در واگن یا مردانی با لباس‌های راه‌راه و کلاه‌های لبه‌دار بر سر در مسیر به سمت محل کارشان در لندن همراه می‌شدم.

در این مرحله، من به طور کامل به شیوه‌ای که در آن روزها از پسران طبقه متوسط اجتماع انتظار داشتند، آموزش دیدم. هنگام بازدید از خانه یک دوست، می‌دانستم باید در لحظه ورود یک بزرگتر به اتاق فوراً بلند شوم. یاد گرفتم که در زمان غذاخوردن قیل از بلند شدن از سر میز باید اجازه بگیرم. به عنوان تنها پسر خارجی در محله، به نوعی شهرت محلی دست پیدا کرده بودم. افرادی که مرا نمی‌شناختند گاهی من را در خیابان یا فروشگاه محل به یکدیگر نشان می‌دادند.

وقتی به آن دوره برمی‌گردم و به یاد می‌آورم که کمتر از ۲۰ سال از پایان جنگ جهانی گذشته بود

که در آن ژاپنی‌ها دشمن انگلیسی‌ها شده بودند، از خخشش و سخاوت غریزی این جامعه انگلیسی که خانواده‌ما را پذیرفت، متحیر می‌شوم. محبت، احترام و کنجکاوی که من برای این نسل از بریتانیا که از زمان جنگ جهانی دوم به دنیا آمده‌اند و پس از آن یک دولت رفاه ساختند حفظ کردم، به طور قابل توجهی از تجربیات شخصی من از آن سال‌ها به دست می‌آید.

اما در تمام این مدت، من در خانه با پدر و مادر ژاپنی‌ام زندگی دیگری داشتم. در خانه قوانین، انتظارات و زبان متفاوتی وجود داشت. هدف اصلی والدینم این بود که ما پس از یک یا دو سال به ژاپن برگردیم. در حقیقت، در یازده سال اول زندگی‌مان در انگلستان، به این فکر می‌کردیم که سال بعد به ژاپن باز می‌گردیم. در نتیجه، چشم‌انداز والدین من به عنوان یک بازدیدکننده و نه مهاجر باقی ماند. آن‌ها اغلب درباره مشاهدات خود درباره آداب و رسوم عجیب بومیان یا یکدیگر تبادل نظر می‌کردند، بی‌آنکه احساس کنند هیچ‌گونه تعهدی برای پذیرش آن‌ها دارند. برای مدت طولانی طور تصور می‌شد که من در سن بزرگسالی برای زندگی به ژاپن بازخواهم گشت و تلاش‌هایی برای ادامه آموزش ژاپنی در انجام گرفت. هر ماه یک بسته از ژاپن شامل کتاب‌های کیمیک، مجلات و نشریات آموزشی برایمان فرستاده می‌شد که همه مشتاقانه آن را می‌خواندند. ارسال این بسته‌ها از زمان نوجوانی من (شاید بعد از مرگ پدربزرگ) متوقف شد، اما صحبت‌های والدین من از دوستان قدیمی، بستگان، قسمت‌هایی از زندگی آن‌ها در ژاپن، منبع ثابتی از تصاویر و ادراک را برایم به ارمغان آورده بود و من همیشه خاطرات خودم را داشتم. خاطراتی که طرز شگفت‌آوری وسیع و واضح از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایم، اسباب‌بازی‌های مورد علاقه‌ام که آنجا گذاشته، خانه‌ی سنتی ژاپنی که در آن زندگی می‌کردیم که امروز می‌توانم آن را در ذهنم اتاق به اتاق بازسازی کنم، مهدکودک، ایستگاه تراموا محلی، سگ درنده‌ای که در آن پل زندگی می‌کرد، صندلی آرایشگاه مخصوص پسر بچه‌ها با یک فرمای ماشین که در جلوی آن ایته بزرگی قرار داده شده بود…

آنچه مهم بود این بود که من بزرگ می‌شدم، خیلی پیش از اینکه فکر کنم تا دنیای خیالی خودم را بنویسم. یک مکان با جزئیات دقیق به نام ژاپن در ذهنم ساخته بودم. جایی که من تاحدودی به آن تعلق داشتم و از آن هویت و اعتماد به نسقم را به دست می‌آوردم. این حقیقت که من در آن زمان هرگز از تحصیل و حسد و گمان من نرسیدم تنها موجب ایجاد یک دیدگاه بهتر و شخصی‌تر از کشور در من شده بود. بنابراین نیاز به حفظ است. در آن زمان در اواسط دهه ۲۰ سالگی‌ام هرچند من هرگز آن را به صورت واضح ندیده بودم اما توانستم چیزهای کلیدی را در ک کنم. من شروع به پذیرفتن این موضوع کردم که ژاپن من شاید به هیچ‌وجه با جاهایی که با هواپیما به آن رفته‌ام مطابقت نداشته باشد؛ آن شیوه زندگی که والدینم از آن صحبت می‌کردند و از دوران کودکی‌ام به یاد می‌آوردم در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تا حدود زیادی از بین رفته است؛ در هر صورت، تصویری که من از ژاپن داشتم ممکن است یک ساختار احساسی باشد که از حافظه، تخیل و حسد و گمان من نشأت گرفته است. مهمتم از همه، متوجه شدم که هر سال که بزرگتر می‌شوم، این ژاپن من، مکان گرانبهایی که من با آن بزرگ شده‌ام، کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شده است. من مطمئن هستم که این احساس در مورد ژاپن من منحصرفرد بود و در عین حال که بسیار شکننده بود، مرا به کار در آن اتاق کوچک نورفولک سوق داد. آنچه من روی کاغذ می‌نوشتم دنیای رنگارنگ، آداب و رسوم، اخلاقی، وقار، کمبودها، همه چیزی که من تا به حال در مورد آن مکان فکر کرده بودم قبل از اینکه برای همیشه از ذهنم محو شود. آرزوی من این بود تا ژاپنم را در داستانم دوباره به صورت امن بسازم. همانطور که در کتاب اشاره کردم: «بله، ژاپن من وجود دارد، در ذهنم است». بهار ۱۹۸۳، سه سال و نیم بعد، من و لورنا در لندن بودیم و در دو اتاق در بالای یک خانه باریک بلند، در بالاترین نقطه شهر که روی یک تپه قرار داشت سکونت

داشتیم. یک دکل تلویزیون در آن نزدیکی وجود داشت و هنگامی که سعی می‌کردیم رکوردهای خودمان را از گرامافون گوش دهیم، صدای شبح ماندنی به طور متناوب به بلندگوهای ما حمله می‌کرد. اتاق نشیمن مبل و صندلی نداشت، اما دو تشک با کوسن روی زمین بودند. همچنین یک میز بزرگ بود که در طول روز بر روی آن می‌نوشتیم و شب شام می‌خوردیم. لوکس نبود، اما ما زندگی کردن در آنجا را دوست داشتیم. من اولین رمانم را سال قبلش منتشر کرده بودم و همچنین فیلمنامه کوتاهی برای یک فیلم کوتاه نوشته بودم که زود از تلویزیون بریتانیا پخش شد. به رمان اولم افتخار می‌کردم، اما در آن بهار یک حس ناراضیتی در من به وجود آمد. مشکل این بود، اولین رمان و اولین فیلمنامه من نه در موضوع بلکه در روش و سبک بسیار شبیه هم بودند. هرچه بیشتر به آن نگاه کردم، متوجه می‌شدم رمان من بیشتر به یک فیلمنامه شباهت دارد. این کار تا حدی خوب بود اما آرزوی من این بود که داستانی بنویسم که فقط روی کاغذ به درستی کار کند. چرا باید رمانی را نوشت که قرار است تقریبا همان تجربه‌ای را در اختیار بگذارد که کسی می‌تواند با به نمایش درآرمن کارش از تلویزیون حاصل کند؟ چطور می‌توان گفت که داستان‌های مکتوب من توانمند در مقابل قدرت سینما و تلویزیون زنده بمانند اگر نتوانند چیز منحصرفردی ارائه بدهند، چیزی که بقیه نتوانند انجام بدهند؟

در همین زمان‌ها، من یک ویروس گرفتم و چند روز در رختخواب بودم. وقتی که حالم بهتر شد و دیگر مثل همیشه احساس خواب‌آلودگی نداشتم، متوجه شدم که شی سنگینی که حضورش در کنار رختخوابم برای مدتی مرا آزار می‌داد، در واقع یک نسخه از جلد اول کتاب «در جستجوی زمان از دست رفته» مارسل پروست بود. شروع به خواندن آن کردم. هنوز تب داشتم، اما کاملا جذب بخش‌های پیش‌درآمد و پروست شدم. چند بار آن‌ها را خواندم. گذشته از زیبایی خاص این نوشته‌ها، من کاملا از روشی که پروست با آن یک اپیزود را به سمت بعدی هدایت می‌کرد هیجان زده شدم. ترتیب حوادث و صحنه‌ها از روش‌های معمول ترتیب وقایع با صورت خطی پیروی نمی‌کرد. در عوض، پیوستگی‌های مماسی اندیشه‌با تا جمیع حافظه به نظر می‌رسد که نوشته را از یک اپیزود به قسمت بعدی منتقل می‌کند. گاهی اوقات با خودم فکر می‌کردم: چرا این دو لحظه به ظاهر غیرمرتبط در ذهن راوی داستان در کنار هم قرار گرفته‌اند؟ من ناگهان یک راه هیجان‌انگیز و رهاتر برای نوشتن رمان دوام پیدا کردم. راهی که می‌تواند نوشته‌های کاغذ را غنی سازد و تغییرات سریع درونش یک داستان که به طور خاص به روی صفحه می‌رسد، امروز بخشی از می‌توانم از یک بخش به بخش بعدی بروم، می‌توانم چیزی شبیه نقاشی انتزاعی با شکل‌ها و رنگ‌ها بر روی بوم به تصویر بکشم. من می‌توانم یک صحنه از دو روز پیش را درست در کنار یک صحنه از بیست سال پیش قرار دهم، و از خواننده بخواهم به رابطه بین این دو فکر کند. به همین ترتیب، من شروع به فکر کردن کردم، من می‌توانم لایه‌های زیادی از خودفریبی و انکار را پیشنهاد دهم که دیدگاه هر فرد از خودش و گذشته‌اش را مخفی می‌کند.

مارس ۱۹۸۸، من ۲۳ ساله بودم. ما اکنون یک مبل داشتیم و روی آن دراز کشیده بودم به آلبوم تام وایس گوش می‌دادم. سال گذشته، من و لورنا یک خانه قدیمی اما با صفا در بخش جنوبی لندن خریده بودیم و در این خانه برای اولین بار من اتاق مطالعه خودم را داشتم. اتاق کوچکی بود و درب هم نداشت. اما من هیجان‌زده بودم که می‌توانم کاغذهایم در اطرافم پخش کنم و مجبور نباشم در پایان هر روز آنها را جمع کنم. در این اتاق مطالعه من رمان سومم را تمام کردم. این اولین بار بود که رمانم، زمینه ژاپنی نداشت. ژاپن شخصی من در نوشته‌های رمان‌های قبلی‌ما ضعف و شکنندگی کمتری داشت. در واقع کتاب جدید من که «بازمانده‌ی روز» نام گرفت به شدت انگلیسی به نظر می‌رسید. من امیدوار بودم به شیوه بسیاری از نویسندگان بریتانیایی نسل‌های قدیمی‌تر شباهت داشته باشد. خیلی مراقب بودم که فرض نکنم بسیاری از خوانندگان من انگلیسی هستند و با نکات دقیق و ظریف و دغدغه‌های انگلیسی‌های بومی آشنایی دارند. تا آن زمان نویسندگانی مثل وی‌اس. نایپل راه را برای ادبیات بین‌المللی و خارج از چارچوب بریتانیا باز کرده بودند، اما این موضوع هیچ اهمیتی برای بریتانیا نداشت. نوشته آنها به طور گسترده‌ای در مورد دوران پس از استعمار بود. من می‌خواستم مانند آن‌ها داستان بین‌المللی بنویسم که بتواند به راحتی از مرزهای فرهنگی و زبانی عبور کند حتی هنگام نوشتن یک داستان که به طور خاص به نظر می‌رسد انگلیسی نیست. تفهیر من در آن انگلیس، افسانه‌ای است از چهارچوب‌هایی که باور داشتم در تصورات بسیاری از مردم جهان از جمله کسانی که هرگز در آن کشور نبوده‌اند، وجود دارد.

در آخر از آکادمی سوئدی، بنیاد نوبل و مردم سوئد که در طول سال‌ها، جایزه نوبل را به سبعل درخشانی برای یک «خبر» تبدیل کرده‌اند که ما انسان‌ها برایش تلاش کنیم، تشکر می‌کنم.

## شنبه ۲۵ آذر ۱۳۹۶

### خبر

اعلام ۹ نامزد اسکار خارجی

## نماینده ایران حذف شد

**بخش فرهنگی** – آکادمی علوم و هنرهای سینمایی اسکار فهرست ۹ فیلم منتخب را برای رقابت در شاخه بهترین فیلم خارجی جوایز سینمایی اسکار معرفی کردند.

به گزارش ایسنا، از میان رکورد ۹۲ فیلمی که امسال برای حضور در شاخه بهترین فیلم خارجی جوایز سینمایی اسکار به آکادمی معرفی شدند، ۹ فیلم توانستند به دور بعدی رای‌گیری راه یابند.

«یک زن شگفت‌انگیز» ساخته سباستین لیئو از شیلی، «خالی از عشق» به کارگردانی اندری زویاگینستف از روسیه، «هوشودگی» به کارگردانی فاتح آکین از آلمان، «از جسم و روح» به کارگردانی ایلدیکو انیادی به نمایندگی از مجارستان، «خوشبختی» ساخته الن گومه از سنگال، «میدان» ساخته روبن اوستلوند از سوئد، «توهین» ساخته زیاد دوتیری از لبنان، و «زخم» ساخته جان ترنگو به نمایندگی از آفریقای جنوبی ۹ فیلمی هستند که در رقابت شاخه بهترین فیلم غیرانگلیسی اسکار ۲۰۱۸ باقی ماندند. سینمای ایران امسال با فیلم «نفس» به کارگردانی نرگس آبیار در این رویداد سینمایی حضور داشت که از راهیایی به جمع ۹ فیلم مرحله دوم این شاخه بازماند.

نامزدهای نودمین دوره جوایز سینمایی اسکار روز ۲۳ ژانویه ۲۰۱۸ (سوم بهمن) اعلام خواهند شد و مراسم اعطای جوایز این رویداد مهم سینمایی نیز روز چهارم مارس (۱۳ اسفند) برگزار خواهد شد.



## جایزه افتخاری گلدن گلوب برای «اوپرا وینفری»

**بخش فرهنگی** – «اوپرا وینفری» مجری، بازیگر و تهیه‌کننده آمریکایی به عنوان دریافت‌کننده جایزه دستاورد سینمایی «سسیل بی.دمیل» از جوایز سینمایی گلدن گلوب انتخاب شد.

به گزارش ایسنا به نقل از هالیوود ریپورتر، انجمن مطبوعات خارجی هالیوود اعلام کرد روز ۷ ژانویه از «اوپرا وینفری»، چهره مطرح رسانه‌ای و سینمایی آمریکا با اعطای جایزه دستاورد سینمایی «سسیل بی.دمیل» تقدیر خواهد کرد.

این مجری و بازیگر پرکار اخیرا در سریال «زندگی ابدی هنریتا لاکس» محصول شبکه «HBO» بازی کرده است و در پروژه بعدی خود در سریال اقتباسی از رمان «چروکی در زمان» به کارگردانی «اوا دو ورنای» مقابل دوربین خواهد رفت.

وی پیش از این برای بازی در فیلم «به رنگ ارغوانی به کارگردانی «استیون اسپیلبرگ» نامزد جایزه نقش مکمل گلدن گلوب و اسکار شده است و در دو فیلم سینمایی «باتلر» و «سلما» ساخته «لی دنیلز» نیز بازی کرده است.

«وینفری» ۲۵ سال است اجرای شوی تلویزیونی «اوپرا وینفری» را برعهده دارد. او رئیس و مدیرعامل شبکه تلویزیونی نیز هست.

جایزه سالانه «سسیل بی. دمیل» که به چهره‌هایی با نقش قابل ملاحظه در صنعت سرگرمی اعطاء می‌شود، پیش از برگزیدگان سرشناسی چون «اِبرِت دنیرو»، «مارتین اسکورسیزی»، «هورگان فرین»، «دنزل واشنگتن»، «جورج کلونی»، «وودی آلن»، «جودی فاستر» و «مریل استریپ» داشته است.

مراسم اعطای جوایز هفتادوپنجمین دوره جوایز سینمایی گلدن گلوب روز ۷ ژانویه ۲۰۱۸ (یکشنبه ۱۷ دی) با اجرای «ست مایرز» برگزار می‌شود و فیلم «شکل آب» ساخته «گیلمو دل تورو» با نامزدی ۷ در شاخه پیشتاز است.



## انتشار ترجمه خجسته کیهان از «اما»

**بخش فرهنگی** – رمان «اما» نوشته جین آستین با ترجمه خجسته کیهان توسط نشر افق منتشر و راهی بازار نشر شد.

به گزارش مهر، رمان «اما» نوشته جین آستین به تازگی با ترجمه خجسته کیهان توسط نشر افق منتشر شده است. این کتاب دهمین عنوان از مجموعه «عاشقانه های کلاسیک» است. غرور و تعصب، بابا لنگ دراز، دزیره، عقل و احساس، ربکا، زنان کوچک، بلندی های بادگیر، جین اتر و اوژنی گرانده دیگر عناوینی هستند که پیش تر قالب مجموعه عاشقانه های کلاسیک توسط این ناشر چاپ شده اند. ترجمه شهرزاد لولاچی از دیگر رمان آستین یعنی «عقل و احساس» خرداد امسال منتشر شد.

رمان «اما» بسیار مفصل است و در قالب سه فصل اصلی یا عناوین کتاب اول، کتاب دوم و کتاب سوم نوشته شده است. هرکدام از این کتاب ها نیز به بخش های مختلفی تقسیم می شوند. «اما» حاصل دوران سختی جین آستین در زندگی و حرفه داستان نویسی است او این رمان را ۲ سال پیش از مرگش منتشر کرد. جین آستین یکی از رمان نویسان بزرگ قرن های هجده و نوزدهم میلادی است که ۶ کتاب دارد. «اما»، «غرور و تعصب»، «عقل و احساس»، «ترغیب»، «هنسفیلد پارک» و «نورنگر ابی» عناوین این کتاب ها هستند که دو عنوان از آن ها پس از مرگ آستین چاپ شدند.

رمان «اما» در ۷۶۸ صفحه با شمارگان ۳ هزار نسخه و قیمت ۳۵ هزار تومان منتشر شده است.